

حسرت بزرگ انسان برای پیوستن به خدا

در اشعار ارنستو کاردنال می توان شاهد دغدغه های ذهنی او برای انقلاب مارکسیستی مکزیک و نیز باور او به قدرت رهایی بخش مذهب بود. بهترین اشعار او تجلی گاه این دو احساس توأمند. او از اواخر دهه ۴۰ فعالیت های سیاسی خود را علیه رژیم خودکامی سوموزو آغاز کرد و از سال ۱۹۵۴ با وارد شدن در مدرسه علوم دینی برای کشیش شدن به گرایش های مذهبی خود رسمیت بخشید. او تحصیلات دینی خود را در صومعه ای جتسیمانی (Gethesmane) وابسته به راهبان سیسترن گذراند سپس برای ادامه تحصیلات به کلمبیا و مکزیک رفت. بعد از کشیش شدن در سال ۱۹۶۵ به نیکاراگوئه باز گشت و در جزیره Solentiname فرقه ای مذهبی تاسیس کرد. سرپازان سوموزو آن صومعه را در سال ۱۹۷۷ ویران کرد و کاردنال کشور را ترک کرد. بعد از بازگشت از تبعید (از کاستاریکا و کوبا) به عنوان وزیر فرهنگ برای دولت ساندنیست ها مشغول به کار شد. اشعار کاردنال معطوف موضوع دوگانه آزادی تاریخی و رهایی روحی، از حسرت بزرگ شاعر برای پیوستن انسان به خدا سخن می گویند و از رنجی که روح در فراق آن وجود متعالی متحمل می شود. کاردنال، مصایبی را که جامعه بشری در فقدان خدانصیب خود کرده و با آن درگیر شده است، در شعر خود مورد تامل قرار می دهد.

شعر کاردنال در مرحله گذر از شک ها و سرگردانی ها و دست یافتن به ایمان تاثیر بسیاری از شاعران آمریکای شمالی به ویژه دیکنسون، ویتمن و پوند گرفت.

Ernesto Cardenal

دعا برای مریلین مونرو

شعری از: ارنستو کاردنال
ترجمه: فریده حسن زاده (مصطفوی)

ترجمه ای این شعر تقدیم به دکتر عطاءالله مهاجرانی که بلند نظری می داند و در کتاب مابیش خطا پوش می آموزد.

خدایا!
بپذیر در پیشگامت این دختر را
که مریلین مونرو نامیده می شد در سرتاسر جهان
اگر چه این نام او نبود
(و تو خوب می دانی نام واقعی این بیجه یتیم را
که در ۹ سالگی به او تجاوز شد
و در ۱۶ سالگی، سعی کرد خود را بکشد.)
آکنون، او قدم به بارگاه تو می گذارد، بی لوازم آرایش
بی نماینده مطبوعاتی
بی عکس ها و امضاهاش
تنهای تنها، مثل قضانوردی در تاریکی فضای خارج از جو زمین.

بنا بر گزارش مجله تایم
وقتی دختر نوجوانی بود، خواب عجیبی دید:
پرنه، ایستاده در کلیسای
میان انبوه جمعیتی در حال سجده،
و او می باید روی پنجه ای پای از میان سرهای آن ها بگذرد.
تو معنای خواب های ما را بهتر از روانکاوان می دانی،
کلیسا، خانه یا غار، همه مظهر آغوش مادرانه اند
مظهر پناه، آرامش،

سرها، ستایش گراند، پس آشکار است
انبوه سرها در تاریکی سالن سینما
اما معبد، کمپانی فوکس قرن بیستم نیست.
معبد، ساخته شده از طلا و مرمر، معبد تن اوست
که در آن، عیسی مسیح، تازیانه در دست
بیرون می راند سوداگران کمپانی فوکس قرن بیستم را،
سوداگرانی که معبد تو را به کنام دزدان بدل کردند.

خداوند!
در این دنیای آلوده به رادیوکتیو و گناه،
بی گمان تو سرزنش نخواهی کرد دخترک فروشنده ای را
که مثل بیشتر همسن و سالانش رویای ستاره شدن داشت.
و رویای او، واقعیت، یافت (واقعی تکتی کالر).
او گناهی نداشت جز بازی کردن فیلمنامه ای
که نوشته می ما بود، برگرفته از زندگی ی پوچ و بی معنای خودمان.

خداوند! او را ببخشای و همه ی ما را
به خاطر این قرن بیستم
و محصول غول آمایش
که محصول مشترک همه ی ماست.

او تشنه ی عشق بود و ما به او قرص های مسکن دادیم
و محروم از وجود قدسین
روانکاوان را به او توصیه کردیم.

به خاطر آور خداوند! هراس روزافزون او را از دوربین
و نفرتش را از آرایش و اصرارش را به تجدید آرایش
در هر صحنه

هراس روینده ای او را از دوربین
و تاخیرهای افزاینده اش را برای حضور در استودیو،

مثل هر دختر فروشنده ای



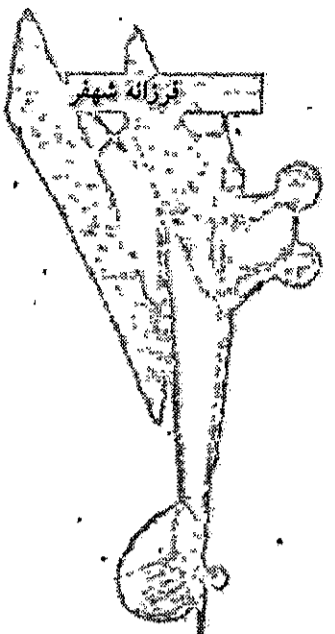
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

او رویای ستاره شدن داشت
و زندگی اش همانقدر غیر واقعی بود
که پرونده ی یک رویا در پایگانی ی یک روانکاوان
ماجرای عشقی او، بوسه های بزدند با چشمان بسته
زیر نورافکنهای روشن که باگشوده شدن پلک ها
بی درنگ خاموش می شد
در اتاقی سیاه شده از دو دیوار مصنوعی
که با پایان گرفتن بوسه
بی درنگ برچیده می شد
و کارگردان، که دفترچه ی یادداشت در دست
بی درنگ دور می شد.
یا گردشی تفریحی با قایتی
بوسه ای در سینگاپور یا رقصی در ريو.
جشنی با شکوه در کاخ سلطنتی انگلیس،
به شکل دکوری دلگیر در آپارتمانی کهنه و کلنگی.

فیلم، بی بوسه ی نهایی به پایان رسید.
آن ها او را در بستر مرده یافتند، دست روی تلفن.
و کارآگاهان هرگز پی نبردند او با چه کسی می خواست تماس بگیرد.
شبهه کسی بود که به امید شنیدن تنها صدای دوستانه
شماره گرفته و صدایی ضبط شده پاسخ داده است:
(شماره ی مورد نظر شما مسدود می باشد)
خداوند! به جای آن کسی که او می خواست صدایش را شنود
و نتوانست (شاید شخص بخصوصی هم در کار نبود
یا شماره اش در راهنمای تلفن لوس آنجلس یافت نمی شد)
خداوند! گوشی را تو بردار. تلفن را تو جواب بده.

ماخذ: کتاب زیر چاپ شعر آمریکای
لا تین در قرن بیستم
(که کتابی است حجیم و سه زبانه)

رستاخیز



اینک پاهایم
در ساحل - پنهان
از عمق جفره های ناشناخته
باخبرند.
ماهیان حوصله
با آواز آب سر می رسند
تا من کویر کهن را
زمزمه کنم بر آب.

هنوز روزگاری در اعماق یخ می زند
هنوز سرنوشتی بعد از دریا
انتظار می کشد
و از آستان رستاخیز
نوبت خویش را صدا می کند.

دست، خالی از زندگی

دست، خالی از زندگی
و انتظار مورچگانی
که کار را یکسره کنند بانی
تهی از صنیح
که آوازش را می کوچاند
آن ظرف دیوار
تو را منتظرم
با چراغ های خیابانی
که بیدار مانده ای
و حالا
آن سمت خاک
به دیدارت می آیم
با
چقدر دوست داشتن.

توفان جنون

این سوخته دیگر به خدا ختم شما نیست
آزوده هم از ستجش ایام شما نیست
توفان جنون در دل دریایی اش اینک
سیمای شگرفی است که در جام شما نیست
سیالی سرچشمه ی خورشید به جان داشت
این آبله بر پای، که همگام شما نیست
محصور تن خاکی و آینه ی خستی است
با جامه ی سرگشته، اگر رام شما نیست
دردی کشن میخانه و آواره عشق است
زین باده ی گلفام که در کام شما نیست
یلدایی و یخ بسته شود گر که تنایی
زربینه ی خورشید مگر نام شما نیست
تفسیر مه و صبحی و تخذیر بهاری
گلزار خزان دیده که بر نام شما نیست
هر لحظه شدی شیفته ی طره و لملی
از توبه و پرهیز در ارقام شما نیست
آوای نی سوخته «مهدی» و شعرش
انگار که تسکین ده آلام شما نیست

تیغ های ترجم

بر انتظار خسته آیا کدام امید
پوسیده گشته ای.
یا یاز
از ترنم زشت کدام شب
غرق ستاره ای

آیا هنوز هم
ای دوره گرد کوچه و پس کوچه ی خیال
در قحط سال عاطفه، سنگین و پر امید
باور به سایه های پلاسیده می دهی؟

توجه دیوانی

مهدی بیخستی

توجه دیوانی